

چگونه در شهر زندگی کنیم

هیوگومک دانلد

سماقرایی

www.ketab.ir



سرشناسه:

مک دونالد، هیوگو

Macdonald, Hugo

عنوان و نام پدیدآور:

چگونه در شهر زندگی کنیم؟ / نویسنده هیوگو مک دونالد؛ مترجم سما قرایی.

مشخصات نشر:

تهران: نشر هنوز، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری:

۱۹۲ ص.؛ مصور.؛ ۱۳×۱۸ س.م.

شابک:

978 - 600 - 6047 - 84 - 3

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: How to live in the city, 2016.

موضوع:

زندگی شهری

موضوع:

City and town life

موضوع:

زندگی شهری -- جنبه های روان شناسی

موضوع:

city and town life -- psychological aspects

شناسه افزوده:

قرایی، سما، ۱۳۶۱-، مترجم

رده بندی کنگره:

۱۳۹۷ ج ۱ / م ۶۶ / ۱۱۹ HT

رده بندی دیویی:

۳۰۲ / ۷۶

شماره کتابشناسی ملی:

۵۲۵۶۸۵۱

چگونه در شهر زندگی کنیم

نویسنده: هیوگو مک دونالد

مترجم: سما قرایی

ویراستار: فاطمه زمانی

چاپ سوم، بهار ۱۴۰۰ (چاپ اول، زمستان ۱۳۹۷)

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

طراحی جلد بر اساس نسخه انگلیسی، طراحی کتاب: استودیوکارگاه- مصطفی بهزادی

اجرا: یاسر عزآباد

ناظر فنی چاپ: مصطفی شریفی

تمامی حقوق برای ناشر محفوظ است. هرگونه استفاده از متن این کتاب منوط به اجازه کتبی ناشر است.
نشر هنوز، تهران، صندوق پستی ۱۴۸۶-۱۹۳۹۵ *** info@hanoozpub.com *** www.hanoozbooks.com

۱۱	مقدمه
۲۵	یک. چگونه شهرمان را حس کنیم
۶۱	دو. چگونه رابطه داشته باشیم
۱۰۱	سه. چگونه سخت و نرم باشیم
۱۲۵	چهار. چگونه حرکت کنیم و ساکن باشیم
۱۵۱	پنج. چگونه باز پس دهیم و رشد کنیم
۱۷۱	نتیجه‌گیری
۱۷۷	تمرین
۱۸۹	فهرست نام‌ها

«انسان بودن فی نفسه دشوار است، و مآلاً هر نوع اسکان و اقامتی مشکلاتی به همراه دارد. شهرهای بزرگ به وفور دردسر دارند، چون در آن‌ها به وفور آدم است.»

(جین جیکبز، مرگ و زندگی شهرهای بزرگ آمریکا)

انسان باشیم، نه حیوانی وحشی

این کتابی دربارهٔ انسان بودن در شهر است. جین جیکبز یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان و متفکران حیطهٔ شهر و شهرنشینی در عصر مدرن، حق مطلب را ادا کرده و گفته: «انسان بودن فی نفسه دشوار است.» اما انسان بودن در کنار انسان‌های بی‌شمار دیگر کاملاً متفاوت است. انسان بودن در شهر یک چالش است. این کتاب به شما کمک می‌کند تا در محیطی غیرانسانی احساس کنید که انسانید.

زندگی در شهر قوای ذهنی ما را تغییر می‌دهد. این نوع زندگی همان‌طور که حس بُهت و شعف را شدت می‌بخشد، ممکن است به حواس ما، عقلانیت ما و قضاوت‌های ما آسیب بزند. ممکن است زندگی در شهر در عرض یک هفته، یک روز یا حتی یک ساعت ما را بسازد یا خُرد کند. ممکن است چنان ما را زیرورو کند که به چیزی غیر از خودمان تبدیل شویم. شاهد مثال آن هم یک سفر شهری معمولی است: سفری طی

ساعات شلوغ روز که در آن گیر کردن میان جمعیت وسیله نقلیه‌ای عمومی یا چسبیدن بینی به زیر بغل بدبوی دیگری ممکن است خلقِ متمدن‌ترین انسان‌ها را هم به سرعت به خوبی وحشی و سُبُعانه تنزل دهد.

البته لذت زندگی در شهر خیلی بیشتر از آن است که بخواهیم با این سفر شهری عجیب و دهشتناک عیشش را منغص کنیم. ولی همگام با رشد شهرها (که تقریباً همه همواره در حال رشدند)، سیستم‌ها، خدمات و منابع هم دائماً بیش از توان‌شان مورد استفاده قرار می‌گیرند و به تبع آن دردسرهای زندگی روزانه شهری بیشتر می‌شوند.

چطور اطمینان حاصل کنیم که خوبی در گردابِ بدی فرو نمی‌رود؟

حال ما با این واقعیت شهری در حال انفجار رویه‌رویییم و در مقابلش با فقدان کتابچه‌های راهنمایی مواجهیم که به ما یاد دهند چطور دوام آوریم، چطور مقابله کنیم یا چطور عشق‌مان به زندگی روزانه در شهرها را بروز سازیم. کتابچه‌های راهنمای گردشگران، چه کاغذی و چه مجازی، مثل برق و باد منتشر می‌شوند. ولی کم‌اند کتاب‌هایی که به ما بگویند چگونه در شهرهای خودمان زندگی کنیم، چطور با این همه شتاب‌زدگی و ازدحام، دوده و غبار کنار بیاییم. این رسالت کتابی است که دارید می‌خوانید.

عشق من به زندگی شهری در تضاد است با — اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، واکنشی است به — شیوه بزرگ شدن من که روستایی و غیرشهری بود. من در اسلیت، در جزیره اسکای، نوک شمال غربی اسکاتلند، بزرگ شدم. خانه ما هتل کوچکی بود در طبیعتی زیبا و چشم‌نواز در دامنه کوه و جلوی خلیج کوچک دریا که پدر و مادرم اداره‌اش می‌کردند. خانه ما تهِ جاده‌ای جنگلی بود که از روی پلی می‌گذشت. این پل با تنها جاده یک‌طرفه‌ای که ما را به نزدیک‌ترین خانه‌های مسکونی در جزیره متصل می‌کرد چند کیلومتر فاصله داشت. آن موقع اسکای هنوز یک جزیره بود (آن پلی که اکنون آن را به خاک اصلی

متصل می‌کند تازه سال ۱۹۹۵ ساخته شد)، نقطه‌ای دورافتاده و تقریباً همواره بارانی. تصویری که در کودکی از شهر داشتم تحت تأثیر قطعات بولتن‌های خبری تلویزیون، تیتروهای روزنامه و عکس‌ها و داستان‌ها و مجموعه‌ی غریبی از اشیانی بود که گوشه و کنار خانه داشتیم. دهه ۱۹۸۰ بود. شهرها پر از پلیس و شورش و ماشین‌های بمب‌گذاری شده بودند. ما بازی‌مقوایی‌ای داشتیم به اسم «جنگ موش‌ها» که زیرعنوانش این جمله‌ی مرموز نوشته شده بود: «بازی کسانی که می‌خواهند از نردبان اجتماع بالا بروند.» از آن بازی‌های پُر از صعود و نزول بود که بی‌رحمانه بازیکنانش را تشویق می‌کرد مثل آب خوردن هر چیزی را با پول بخرند. ذهن کنجکاو من لندن را شهری خطرناک، شیطنانی و پُر از موش‌هایی می‌دید که برای بالا رفتن پا روی سر هم می‌گذارند و همدیگر را له می‌کنند.

هفت‌ساله که بودم برای دیدن خاله‌ام رفیق لندن و حجابی که مقابل چشمانم بود پایین افتاد. عاشقش شدم. خدا را شکر نه از شورش خبری بود، و نه از ماشین‌های بمب‌گذاری شده. ولی با این اوصاف، خواهرم آن قدر رنگ‌رنگ آن آشوب‌های ارتش جمهوری خواه ایرلند بود که حتی از دیدن کشوری کارد و چنگال خاله‌ام حالش بد شد (اتفاقاً در همان اسکای زندگی می‌کند). ولی حرفم این است که آنچه دیدیم دنیایی بود بالکل متفاوت با چیزی که پیش‌تر تصور کرده بودم: بیلبوردهای مکانیکی گول‌آسایی که سه تبلیغ را پشت سر هم نشان می‌دادند؛ تاکسی‌های سیاه، آدم‌های سیاه‌پوست، آدم‌های هندی، آدم‌های چینی، غذاهای چینی صورتی‌رنگِ عجیبی که از شیشه‌ی مغازه‌ها آویزان بود، پلیس‌های اسب‌سوار، بُرج بی‌تی^۱، مُدل‌موهایی که شبیه

۱. برج مخابراتی ۲۷ طبقه‌ای در لندن. (همه‌ی پی‌نوشت‌ها از مترجم است.)

آثار هنری بودند، زنان و مردانی که آرایش داشتند و غیر از لاله گوش، قسمت‌های دیگر بدن‌شان را نیز سوراخ کرده بودند. شهر بزرگ، به هم‌ریخته، کثیف و شلوغ بود. همه این چیزها هم برایم جدید بود و هم هیجان‌انگیز. بی‌اغراق بگویم که انرژی شهر چشم و گوشم را باز کرد. خیلی اوقات به نخستین سفرم به لندن فکر می‌کنم. مواقعی که مشقات زندگی شهری کلافه‌ام می‌کند خوب است یاد یادی بکنم از این که چه قدر ابعاد، حرکات و سرعت انجام دادن کارها در لندن تحت تأثیرم قرار داده بود. این یادآوری‌ها کمک می‌کند تا مکتی بکنم، نفسی عمیق بکشم و بگذارم هیبت پرشکوه شهر بار دیگر منبع الهام شود.

این کتاب برای چه کسانی نوشته شده؟

پاسخ کوتاه این که این کتاب برای همه کسانی است که در شهر زندگی می‌کنند؛ پاسخ عمیق‌تر این که این کتاب برای همه کسانی است که احساسات یا تأملات زیر برای‌شان آشنا باشد:

- ♦ من از این موضوع ناراحتم که درباره زندگی مردی که هر روز صبح به من قهوه می‌فروشد چیزی نمی‌دانم.
- ♦ خیلی دوست دارم بروم آن نمایشگاه/کنسرت/تئاتر/فیلم را ببینم؛ باید حتماً برای این کار وقت بگذارم. آخر هفته گذشت و هیچ غلطی نکردم جز این که خُمار از زیاده‌روی‌های شبانه یک‌گوشه بیفتم.
- ♦ خاک بر سرم، آن نمایشگاه را از دست دادم. یعنی من تنها کسی هستم که آن را ندیدم؟